

به آذین، مترجم خوش قلم و پُرکار

احمد سمیعی

به آذین مترجم پرکاری بود. در انتخاب نیز خوش سلیقه بود. به آثار داستانی توجه خاص داشت. ترجمه‌هایش عموماً ادبی‌اند و بیشتر از آثار داستانی به زبان فرانسه به خصوص آثار رومن رولان و بالزاک. انتخاب به آذین از آثار این دو نویسنده برای ترجمه هدفمند بوده است. در رمان تعلیمی که رومن رولان آفریننده نمونه‌ی اعلای آن شناخته شده است، قهرمان تلویحاً در مقام سرمشق قرار می‌گیرد – سرمشقی که چنین می‌نماید نویسنده آن را به قصد علم کرده است. رمان به مصور ساختن رفتار و کردار این «سرمشق» گرایش محسوس دارد. نویسنده با نشان دادن چگونگی رویارویی قهرمان با رویدادها و حوادث زندگی، که همواره و در همه‌ی مراحل نوعاً ثابت می‌ماند، بر آن است که منش متعالی او را شاخص سازد. به آذین با اختیار زبان مناسب در ترجمه که بیشتر خطابی و احساساتی است کوشیده است این ویژگی تمایزدهنده‌ی اثر نویسنده را با قوت تمام بنمایاند. مترجم، در واقع، با نویسنده سنخیت منشی دارد و زبانش نزدیک به الگوئی است که نویسنده خواسته است آن را درخور سرمشق بودن جلوه دهد. از این رو، مهارت و هنرنمایی مترجم را عمدتاً در پاره‌هایی از اثر می‌توان سراغ گرفت که نویسنده، با روایت جانبدار و گرایش تعلیمی، خواسته است خواننده را به تأسی از نوع رفتار و کردار و واکنش‌های قهرمان ترغیب کند.

دو اثر ژان کریستف و جان شیفته، از آثار شاخص رومن رولان، به ترجمه‌ی به آذین در میان خوانندگان فارسی‌زبان اقبال عمومی یافت. اختیار زبان مناسب

برای هر يك از آنها و ديگر آثار نويسندگان بزرگ از ويژگي كم نظير قلم به آذین است. هنرنمائي ترجمه به آذین در صحنه های گوناگون رمان بازتاب یافته است – در وصف طبیعت، حالات روانی و عاطفی، واکنش های رفتاری، مکالمات، خلاصه در انواع و اقسام بیان.

نمونه ای از ژان کریستف

شبی کریستف، تنها و در روشنایی يك شمع، در اتاق خویش با آرنج به ميز تکیه داده بود. پشت به پنجره داشت. کار نمی کرد. هفته ها بود که نمی توانست کار کند. همه چیز در مغزش می چرخید. همه چیز: دین، اخلاق، هنر و سراسر زندگی را یکباره در معرض تردید قرار داده بود. و در این در هم ریختگی عمومی اندیشه اش، هیچ نظمی، هیچ روشی وجود نداشت؛ شروع به خواندن تلی از کتاب های ناجور کرده بود که به تصادف از کتابخانه پدر بزرگ یا از کتابخانه فوگل برمی گرفت: کتاب های حکمت الهی، کتاب های علمی و فلسفی، آن هم غالباً ناقص، که چیزی از آن نمی فهمید زیرا همه چیز را می بایست فرا بگیرد و هیچ کدامشان را نمی توانست به پایان برساند بلکه در اندیشه های هذیان آمیز، در ولگردی های دور و دراز خیال، که خستگی و اندوه کشنده ای در او به جا می گذاشت سردرگم می شد.

آن شب کریستف به حال سستی توانفرسائی فرو رفته بود. خانه سراسر در خواب بود. پنجره اتاقش باز بود. هیچ نسیمی از حیاط به درون نمی وزید. ابرهای ضخیمی آسمان را می پوشانید. کریستف، منگ و مبهوت، شمع را می نگریست که چه گونه در ته شمعدان می سوزد. نمی توانست به خواب رود. به چیزی نمی اندیشید. حس می کرد که این نیستی دم به دم عمیق تر می شود. می کوشید در پرتگاهی که می خواست او را فرو برد ننگرد و، با این همه، بی اختیار بر لب آن خم می شد. درون فضاهای خالی آشفته گی در جنبش بود، تیرگی می لولید، اضطرابی در او نفوذ می کرد، پشتش به لرزه می افتاد، مو بر تنش راست می شد و او با پنجه ها به ميز می چسبید تا نیفتد. در انتظار تشنج آمیز چیزهای وصف ناپذیر بود، - در انتظار يك معجزه، يك خدا... (ص ۲۷۷ و ۲۷۸)

رومن رولان پس از ژان کریستف، به جان شیفته پرداخت با این اعتقاد که «دامنه نیک و بد را باید فراخ تر کرد». به آذین در ترجمه این اثر نیز با زبانی رسا اوضاع اجتماعی را بازتاب داده است. رمان گرد ماجرای زنی به نام «آنت» دور

می‌زند: زنی آرام، درستکار و خردپیشه که، به گفته نویسنده، «بی آنکه خود بداند، یک اروس [خدای عشق] ناپیدا خفته است که مرزهای شایست و ناشایست را نمی‌شناسد.»

پاره‌ای از جان شیفته

دم پنجره نشسته پشت به روشنایی داشت، چنان‌که پرتو آفتاب فروشونده بر گردن و پس گردن ستبرش می‌تافت. تازه رسیده بود. پس از ماه‌ها، اینک برای نخستین بار روزی را بیرون، در دشت و روستا، گذرانده بود، راه رفته و از این آفتاب بهاری سرمست گشته بود – آفتابی همچون می‌ناب مستی‌زا که هیچ سایه‌ای از درختان برهنه بدان نمی‌آمیزد بلکه از خنکی هوای زمستان رو به زوال نیرو هم می‌گیرد. آنت زمزمه‌ها در سر داشت، رگ‌هایش می‌تپید، چشمانش سرشار از سیلاب‌های روشنایی بود – سرخ و زرین، زیر پلک‌های بسته، زرین و سرخ، در پیکرش. همچنان که بی‌حرکت و کرخ گشته روی صندلی نشسته بود، یک دم در بیخودی فرو رفت...

آبگیری میان جنگل، با لگه‌ای از آفتاب، بر گونه چشمی. گرداگرد آن، دایره‌ای از درختان با تنه‌های خزه‌بسته. هوس تن‌شویی. آنت خود را برهنه می‌یابد. دست سرد آب بر پاها و زانوانش می‌ساید. وارفتگی لذت. آنت، در آبگیر سرخ و زران‌دود، بر تن برهنه خود می‌نگرد... ناراحتی مبهمی که در بیان نمی‌آید: گویی که چشم‌های دیگری در کمین‌اند و نگاهش می‌کنند. برای گریز از آن، بیشتر می‌رود و اینک تا زیر چانه‌اش در آب است. آب پرچین و شکنج آغوشی زنده می‌گردد، پمچک‌های چربگون بر ساق‌هایش می‌پیچند. می‌خواهد خود را رها کند اما در لای و لجن فرو می‌رود. بالای بالا، قرص آفتاب بر فراز آبگیر به خواب رفته است. خشمگین، با پاشنه به ته آبگیر می‌کوبد و بار دیگر به سطح آب می‌آید. آب، اکنون خاکی و تیره و آلوده است. و همچنان اما، بر زره رخشان آن، آفتاب... آنت شاخه بیدی را که روی آبگیر خم گشته است به چنگ می‌گیرد. تا خود را از آن پلشتی خیس بیرون بکشد. شاخه پر برگ، بر سان بال پرنده، شانه‌ها و کپل‌های برهنه را می‌پوشاند. سایه شب فرود می‌آید و هوای خنک نیز بر پس گردن آنت... (صص ۳۳ و ۳۴)

ترجمه‌های به آذین از بالزاک نیز دقیق است، به‌خصوص ترجمه *Le Lys dans la vallée* که به زنبق دره برگردانده شده است. مضمون اصلی داستان عشق ممنوع است، و ظاهراً تحت تأثیر «عشق بی‌ثمر بالزاک» به مادام دو برنی است.

نگارنده گفتاری از این «عشق بی‌ثمر» را که در مجله ادبی *Revue de deux mondes* چاپ شده بود ترجمه کرد و آن در زمان اشغال متفقین در سال‌های جنگ جهانی در روزنامه ایران ما (شماره‌های ۳۸-۴۱ و ۴۳ مورخ ۱۱-۱۳ و ۱۶ مرداد ۱۳۲۲) چاپ و منتشر شد و سال‌ها پس از آن، در دفتر دوم *کلکشت‌های زبانی و ادبی* بازچاپ شده است (ص ۱۵۵).



محتوای داستان با تمایلات مترجم و گرایش او به رمانتیسیم همخوان است و پیداست که در آن سنگ تمام گذاشته است. محض نمونه در اینجا بخشی از نامه خانم دومورسوف به فلیکس نقل می‌شود که حاوی نکات اجتماعی و روانشناختی دقیقی است که در ترجمه به آذین ماهرانه بیان شده است.

«دوست من، برای من مایه بسی سعادت است که اجزای پراکنده تجارب خود را گرد آورم تا آن را به شما بسپارم و با آن شما را بر ضد خطرهای اجتماع که باید با تردستی و چالاکی از میان آن بگذرید مسلح سازم! در این چند شبی که من به شما پرداخته‌ام، از لذت‌های مشروع مادری برخوردار گشته‌ام. هنگامی که این صفحات را جمله به جمله می‌نوشتم و از پیش خود را در محیط زندگی آینده‌تان وارد می‌کردم، گاه به سوی پنجره می‌رفتم و از آنجا برج‌های فراپل را که مهتاب بر آن تابیده بود می‌دیدم و غالباً به خود می‌گفتم: «او خوابیده است و من بخاطر او بیدارم!» و این احساس دل‌انگیزی بود که نخستین خوشی‌های زندگیم را، در آن وقت که ژاک را در گهواره‌اش خفته می‌دیدم و منتظر می‌ماندم تا بیدار شود و به او شیر بدهم، به یاد من می‌آورد. و شما هم آیا بچه بزرگسالی نیستید که باید روحتان را با اصولی که در این دبیرستان‌های نفرت‌انگیز نتوانسته‌اید به دست آورید پرورش داد؟ و این امتیاز از آن ما زن‌ها است که آن را به شما تقدیم داریم. این سخنان ناچیز در موقعیت شما اثر دارد و زمینه آن را فراهم می‌آورد و بدان استحکام می‌بخشد، و آیا پایه‌ریزی اصولی که مرد باید کارهای خود را

به آذین، مترجم خوش قلم و پرکار ۴۱۷۷۷

در زندگی با آن مطابقت دهد به معنای مادری روحانی نیست - نوعی مادری که فرزند آن را به خوبی درک می‌کند؛ فلیکس عزیزم، حتی اگر می‌باید که اینجا مرتکب چند اشتباه شوم، بگذارید به دوستی‌مان نقش بی‌غرضی را که بدان رنگی قُدوسی خواهد داد بزنم. آیا شما را در اجتماع رهاکردن ترك شما گفتن نیست، ولی من شما را تا آن پایه دوست دارم که لذت‌های خود را فدای آینده درخشان شما بکنم. در این مدت نزدیک به چهار ماه، شما به طرز شگرفی مرا بر آن داشته‌اید که درباره قوانین و آدابی که بر روزگار ما حکمفرماست فکر کنم. گفتگوهائی که پیش از این با خاله‌ام داشته‌ام و ماحصل آن به شما که جانشین او شده‌اید تعلق دارد. حوادثی که آقای دومورسوف از زندگی خود برایم نقل کرده است، گفته‌های پدرم که در دربار به همه کارها آشنا بود، بزرگترین و کوچکترین اتفاقات، همه برای فرزندخوانده‌ام که اینک تقریباً می‌باید تك و تنها به میان مردم برود در خاطر من سر برداشت؛ فرزندى که بی‌هیچ راهنمائی و ارشاد می‌خواهد به کشوری قدم بگذارد که، در آن، بسیار کسان که سرشت نيك خود را گیج‌وار به کار می‌برند از پا در می‌آیند، و برخی هم که صفات بد خود را به‌درستی به کار گیرند توفیق می‌یابند.» (صص ۱۴۰ و ۱۴۱).

در این ترجمه، به آذین زیاده پایبند، بلکه اسیر متن اصلی مانده و از این رو از آن سلاستی که در **ژان کریستف و جان شیفته** داشته نسبتاً دور مانده است. این مترجم اسم و رسم‌دار به ترجمه آثار داستانی زبان فرانسه اکتفا نکرد. اثرهای متعدد از نمایشنامه‌های شکسپیر را قاعدتاً از زبان فرانسه به زبان فارسی برگردانده است. من این ترجمه‌ها را نخوانده‌ام اما خبر دارم که گفتارهای فیلمی که شوروی‌ها از اتللو تهیه کرده‌اند ترجمه اوست. الحق در فصاحت و بلاغت در خور شأن دستاورد شکسپیر است. نمی‌دانم تا چه اندازه با ترجمه او از این اثر که چاپ و منتشر شده مطابقت دارد. گفتارها واقعاً تحسین‌برانگیز است. اینک دو نمونه از تك گفتار اتللو ذکر می‌شود.

پدرش دوستم می‌داشت؛ چه بسا دعوتم می‌کرد و داستان زندگی‌م را سال به سال، از جنگ‌ها و حصارها و فراز و نشیبی که از آن گذشته‌ام، جویا می‌شد. و من آن را سراسر، از روزگار کودکی تا آن دم که از من پرسش کرده بود، برایش می‌گفتم. سخت‌ترین اتفاقات و پرشورترین حوادثی که در دریا و خشکی بر من گذشت، همه را

حکایت می‌کردم. از جمله آنکه چگونه در حمله به رخنهٔ باروئی سر موئی مانده بود تا کشته شوم، یا آنکه چگونه به دست دشمنان بی‌باک افتادم و به بردگی فروخته شدم و سپس آزاد گشتم. باری، هر آنچه در طی سفرها و آوارگی‌ها بر سرم آمده بود و من ضمن سخن می‌بایست غارهای ژرف و بیابان‌های بی‌بر و سنگلاخ‌های سخت و صخره‌ها و کوه‌هایی را که سر به آسمان می‌سایند توصیف کنم؛ و نیز آدمخواران و وحشیانی که یکدیگر را می‌خورند، و مردمی که سرشان زیر شانه‌ها روئیده است. دسدومنا به شنیدن این داستان‌ها سخت راغب بود. و گاه که کارهای خانه او را از مجلس ما دور می‌کرد، هر چه زودتر آن را به انجام می‌رساند و باز می‌آمد و با ولعی هرچه بیشتر سخنانم را می‌شنید. و من چون بدین امر توجه یافتم، در فرصتی مناسب توانستم او را شائق گردانم که به اصرار از من بخواهد تا سرگذشت خود را به تمامی برایش نقل کنم. چه، او تنها قسمت‌هایی از آن را شنیده بود و بدان چندان که باید دقت ننموده بود. من به تقاضای او تن دادم و با شرح مصائبی که در جوانی بدان دچار شدم چندین بار اشک از دیدگانش روان ساختم. پس از آنکه داستانم به پایان رسید، فراوان از رنج‌های من آه کشید و به کیش خود سوگند خورد که سرگذشت من شگرف، بلکه بالاتر از شگرف، رقت‌انگیز بوده است، بسی رقت‌انگیز. گفت کاش هرگز آن را نمی‌شنید. با این همه آرزو داشت که خداوند او را همچو من مردی می‌آفرید. آنگاه از من تشکر کرد و گفت هرگاه کسی از دوستان من عاشق وی باشد، کافی است به او بیاموزم که داستان مرا برایش نقل کند تا خود نیز بدو دل بندد. از این کنایه من به سخن درآمد. او برای مخاطراتی که با آن روبه‌رو شدم دوستم می‌داشت و من از این که او دل بر من می‌سوزاند شیفتهٔ او شدم. این بود تنها جادوئی که به‌کار برده‌ام. (ص ۳۶-۳۸).

«آه! ای روح من، فتنه این‌جا خفته است، همه را او موجب شده. و شما، ای ستارگان آزره‌مگین، می‌سندید که با شما بگویم چه کرده است! همه را او سبب شده. اما خونس را نخواهم ریخت، و این پوست سفیدتر از برف را که همچون مرمری که بر گورها می‌نهند صاف است زخم‌دار نخواهم کرد. با این همه، باید بمیرد. و گرنه باز در حق دیگر مردان خیانت خواهد کرد. اینک اول شمع را بکشم، سپس آتش زندگیش را خاموش کنم. تو ای شعلهٔ فروزان، اگر خاموشت کنم و سپس پشیمان گردم، بار دیگر می‌توانم روشنائی پیشینت را به تو بازدهم. اما، تو ای استادانه‌ترین نمونهٔ هنر والای طبیعت، همین که شمع زندگانت فرومرد، دیگر نمی‌دانم کجا می‌توانم به آتش پرومته Prométhée دست یابم تا با آن باز ترا برافروزم. (ص ۱۸۱ و ۱۸۲).»